

اتحاد شوروی در آینه قانون اساسی جدید

۱- کار «مطابق توانائی» و مالکیت شخصی

در یازدهم ژوئن ۱۹۳۶، کمیته اجرایی مرکزی پیش نویس قانون اساسی جدید شوروی را تصویب کرد، قانونی که طبق گفته استالین که هر روز هم در کلیه مطبوعات تکرار می شود، "دموکراتیک ترین" قانون اساسی "در سراسر جهان" خواهد بود. مسلماً کفایت نحوه تدوین قانون اساسی را در نظر بگیریم تا در این باره دچار شک و تردید نشویم. نه در مطبوعات و نه در هیچ یک از جلسات، کلامی در باره این اصلاح بزرگ گفته نشد. مضافاً این که در اول مارس ۱۹۳۶، استالین به مصاحبه کننده آمریکائی روی هاوارد اعلام کرد: "بدون شک ما قانون اساسی جدیدمان را در پایان امسال تصویب خواهیم کرد." بدین ترتیب، استالین دقیقاً می دانست که قانون اساسی جدید، قانونی که در آن موقع مردم در باره آن مطلقاً چیزی نمی دانستند، چه زمانی به تصویب خواهد رسید. غیرممکن است به این نتیجه نرسیم که نحوه تدوین و ارائه "دموکراتیک ترین قانون اساسی جهان"، خود چندان دموکراتیک نبود. البته این پیش نویس در ماه ژوئن جهت "ملاحظه" دوم اتحاد شوروی عرضه شد. لکن اگر بخواهیم در سراسر این پهنه که یک ششم از تمام عالم را دربر می گیرد کمونیستی را جستجو کنیم که جرأت انتقاد از کمیته مرکزی را داشته باشد و یا به دنبال فردی غیرحزبی باشیم که پیشنهادی از جانب حزب حاکم را رد کند، در این صورت کوششی بیهوده کرده ایم. این بحث خلاصه شد به صدور قطعنامه هائی مبنی بر سپاسگزاری از استالین به خاطر فراهم کردن "زندگی خوش". محتوی و اسلوب این تبریكات نیز تماماً ساخته و پرداخته همان قانون اساسی پیشین بود.

نخستین بخش (قانون اساسی جدید) که عنوان "ساخت اجتماعی" بدان اطلاق شده، با این کلمات ختم می شود: "در اتحاد شوروی، اصل سوسیالیسم تحقق یافته است: از هرکس به اندازه توانائی اش، به هرکس به اندازه کارش." چه باور کنید چه نکنید، این فرمول – که اگر نگوییم هجو است، دست کم ذاتی متناقض دارد – از متن سخنرانی ها و مقالات مجلات بیرون آمده و به متن دقیقاً سبک سنگین شده قانون بنیادی کشور راه یافته است. این نه تنها نشانه ای است از نزول کامل سطح نظری قانون گذاران، بلکه هم چنین شاهد مثال بر دروغ و تزویری است که قانون اساسی جدید را، به منزله آینه قشر حاکم، به خود آغشته است. حدس زدن منشاء این "اصل" کار دشواری نیست. مارکس برای توصیف جامعه کمونیستی فرمول زیر را به کار برد: "از هرکس به اندازه توانائی اش، به هرکس به اندازه نیازهایش." دو بخش این فرمول جدانشدنی هستند. "از هرکس به اندازه توانائی اش"، در مفهوم کمونیستی و نه سرمایه داری ان، یعنی: حالا دیگر کار یک وظیفه نیست و تبدیل به سک نیاز فردی شده است، جامعه دیگر هیچ حاجتی به اعمال جبر و زور ندارد. فقط افراد بیمار و غیرطبیعی از کار کردن امتناع می ورزند. اعضای کمون با کار کردن "به اندازه توانائی خویش" – یعنی مطابق با قدرت های جسمی و روانی شان و بدون تحمیل درد و رنج بر خود – با استفاده از سطح عالی تکنیک، کلیه مخازن جامعه را پر می کنند تا جامعه بتواند سخاوتمندانه به همه کس "مطابق نیازهای شان" بذل و بخشش کند. بدین ترتیب، فرض به کار رفته در این فرمول دو جانبه لکن جدائی ناپذیر کمونیسم عبارتست و فور، مساوات، تحول همه جانبه شخصیت و هم چنین یک انضباط عالی فرهنگی.

اتحاد شوروی در کلیه روابطش به مراتب به یک سرمایه داری عقب مانده نزدیک تر است تا به کمونیسم. اتحاد شوروی حتا نمی تواند این فکر را به خود راه دهد که به هرکس "طبق نیازهایش" چیز بدهد. ولی درست به همین دلیل نیز نمی تواند اجازه دهد که اتباعش "طبق توانائی های شان" کار بکنند. اتحاد شوروی

خود را مجبور به اعمال سیستم پرداخت برحسب میزان تولید می بیند، سیستمی که اصل مربوط به آن را می توان بدین طریق بیان کرد: "تا می توانی از هرکس بدوش، و در عوض تا حد امکان به او کم پس بده." در اتحاد شوروی مسلماً کسی بالاتر از حد "توانایی اش" در مفهوم مطلق کلمه، یعنی بیشتر از آن چه قوه جسمانی و روانی اش اجازه بدهد، کار نمی کند. اما این در مورد سرمایه داری هم صادق است. مرزهای طبیعت بر سبعمانه ترین و نیز ملایم ترین شیوه های استثمار مهار محدودیت می زند. حتا یک یابو هم زیر شلاق "مطابق توانایی اش" کار می کند، ولی از این نمی توان نتیجه گرفت که شلاق برای یابو یک اصل اجتماعی است. کار مزدگیر، حتا در رژیم شوروی نیز لباس موهن بردگی را از تن بدر نمی کند. پرداخت "مطابق کار" - در واقع پرداخت به نفع کار "فکری" و به زیان کاریدی، خاصه کاریدی بی تجربه - منشایی عدالتی، ستم و اعمال زور بر اکثریت است و منبع امتیازات و "زندگی خوش" برای عده ای معدود.

نویسندگان قانون اساسی به جای تصدیق صریح این که شیوه های بورژوائی کار و توزیع هنوز در اتحاد شوروی حکم فرماست، اصل لاینفک کمونیستی را دو نیم کرده، نیمه دوم آنرا موکول به آینده ای نامعلوم نموده، نیمه اول را از هم اکنون تحقق یافته اعلام داشته، بطرزی مکانیکی شیوه سرمایه داری پرداخت محصول کار را بر آن سوار کرده، همه این ها را "اصل سوسیالیسم" نام نهاده، و براساس این تحریف، ساختمان اساسی خود را علم کرده اند!

بدون شک ماده ۱۰ دارای بیشترین اهمیت عملی در زمینه اقتصادی است. وظیفه ای که به صراحت و برخلاف اکثر مواد دیگر به این ماده محول شده، این است که مالکیت شخصی اتباع را در زمینه اقتصاد خانگی، مصرف و آسایش زندگی روزمره، در مقابل دست اندازی از جانب خود بوروکراسی، تضمین بکند. به استثنای "اقتصاد خانگی"، این نوع مالکیت ها که از روحیه حرص و حسد آویخته به خود زدوده شده اند، در نظام کمونیسم نه تنها حفظ خواهند شد بلکه به طور بی سابقه ای

گسترش خواهند یافت. البته در این جای تردید هست که انسانی با فرهنگ عالی بخواهد بار زیاله تجملات را بدوش بکشد. ولی او دست رد بر سینه هیچ یک از دست آوردهای مربوط به آسایش و راحتی نخواهد زد. نخستین وظیفه کمونیسم تضمین آسایش زندگی برای همگان است. لکن در اتحاد شوروی مسأله مالکیت شخصی هنوز جنبه خرده بورژوائی دارد، نه کمونیستی. بوروکراسی، مالکیت شخصی دهقانان و مردم نامرغه شهر را هدف عملیات تجاوزکارانه و خودکامه خویش قرار داده است، چرا که مراتب پائین تر بوروکراسی با استفاده از این وسیله راحتی نسبی خود را به کرات تأمین می کنند. اینک رشد شکوفانی کشور باعث شده که غصب مالکیت شخصی مردود شمرده شود و حتا حکومت وادار گردد از انباشت های شخصی، به منزله محرکی برای افزایش بارآوری کار، حراست نماید. این موضوع هم کم اهمیت نیست که حراست قانونی از کلبه، گاو، و اسباب و اثاثه خانگی دهقان، کارگر و یا یک کارمند، در عین حال به منازل شهری و خانه های بیلاقی، اتومبیل و سایر "وسایل مصرف و آسایش شخصی" بوروکرات نیز جنبه قانونی می دهد - چیزهایی که بوروکرات بر مبنای این اصل "سوسیالیستی" تصاحب کرده است: "از هرکس مطابق توانایی اش، به هرکس مطابق کارش." قانون اساسی یقیناً اتومبیل بوروکرات را به مراتب بهتر از گاری دهقان حراست خواهد کرد.

۲- شوراها و دموکراسی

تفاوتی که در قلمرو سیاسی بین قانون اساسی جدید با قانون قدیم وجود دارد، بازگشت آن از سیستم انتخابی شوراها - که بر مبنای گروه های طبقاتی و صنعتی صورت می گرفت - به سیستم دموکراسی بورژوائی است که بر پایه به اصطلاح آراء "عمومی، متساوی و مستقیم" جمعیتی منفصل بنا شده است. این مسأله به کلام مختصر، انحلال قضائی دیکتاتوری پرولتاریاست. آفرینندگان قانون اساسی جدید

می گویند در جایی که سرمایه داری نیست، پرولتاریا هم نیست و نتیجتاً دولت، از دولت پرولتاریائی تبدیل به دولت "ملی" می شود. این استدلال، با همه اغواگری ظاهریش، یا نوزده سال دیر جنجیده، و یا سال های زیادی از زمانه خود جلوتر است. با سلب کردن مالکیت از سرمایه داران، پرولتاریا عملاً شروع به برچیدن خود به عنوان یک طبقه می کند. اما از برچیده شدن پرولتاریا به عنوان یک اصل، تا انحلال واقعی آن در جامعه، راه دراز است، و هر قدر هم که دولت جدید برای مدت بیشتری مجبور به اجرای امور ابتدائی سرمایه داری باشد، این راه نیز درازتر می شود. پرولتاریای شوروی هنوز طبقه ای است عمیقاً متمایز از توده دهقانی، روشنفکران فنی و بوروکراسی - به علاوه پرولتاریا یگانه طبقه ایست که پیروزی سوسیالیسم را تا به انتها می طلبد. قانون اساسی جدید می خواهد این طبقه را، مدت ها پیش از آن که از نظر اقتصادی در جامعه مستحیل شود، از نظر سیاسی در "ملت" مستحیل کند.

البته پس از شک و تردیدهایی چند، اصلاح گران بر آن شدند که دولت را کماکان دولت شوراها بخوانند. اما این فقط یک نیرنگ سیاسی خام است و به حکم همان ملاحظاتی صورت می گیرد که امپراطوری ناپلئون نیز به حکم آن کماکان جمهوری خوانده می شود. شوراها ذاتاً ارگان های حاکمیت طبقاتی هستند و نمی توانند چیزی جز این باشند. نهادهای محلی مدیریت مستقل که به شکل دموکراتیک انتخاب شده باشند، شهرداری ها، دوماها، زمستووها و هرچه که بخواهید هستند ولی شوراها نیستند. یک مجلس مقتنه دولتی عمومی که مبتنی بر فرمول های دموکراتیک باشد، پارلمانی است دیر از راه رسیده (یا بهتر که بگوئیم کاریکاتور چنین پارلمانی است)، اما به هیچ وجه عالی ترین ارگان شوراها نیست. اصلاح گران در کوششی که برای پوشانیدن خود با اعتبار تاریخی سیستم شوراها می کنند، صرفاً نشان می دهند که نحوه مدیریت اساساً نوینی را که به حیات کشور می دهند، هنوز جرأت سر برافراشتن تحت نام اصلی خود را ندارد.

اگر وضع کلی اقتصاد و فرهنگ طوری بود که نفوذ پرولتاریا را در کشور تضمین می کرد، در این صورت برابرکردن حقوق سیاسی کارگران و دهقانان ممکن بود بخودی خود خصلت اجتماعی دولت را نابود نکند. توسعه سوسیالیسم حتماً باید در این جهت حرکت کند. اما اگر پرولتاریا، در عین حال که به شکل اقلیتی از جامعه باقی مانده، دیگر واقعاً نیازی به تفوق سیاسی نداشته باشد تا مسیر سوسیالیستی حیات اجتماعی را تضمین کند، این بدان معنی است که ضرورت جبر دولتی به صفر رسیده و جای خود را به یک انضباط فرهنگی داده است.

در این صورت پیش از الغای نابرابری های انتخابی، قاعدتاً باید وظایف قهرآمیز دولت به طور آشکار تضعیف شده باشد. لکن در این باره نه در قانون اساسی جدید کلامی ذکر شده و، مهم تر از آن، نه در واقعیت اثری از آن دیده می شود.

البته منشور جدید به اصطلاح "آزادی های" بیان، مطبوعات، اجتماعات و تظاهرات خیابانی را "تضمین" می کند. اما هریک از این ضمانت ها یا به شکل پوزه بندی سفت است و یا به شکل زنجیری که به دست و پا می زند. آزادی مطبوعات به معنی ادامه همان سانسور سفت و سخت گذشته است که غل و زنجیرش را هیأت دبیران کمیته مرکزی که توسط هیچ کس انتخاب نشده به دست دارد. بدین ترتیب، آزادی چاپلوسی و تملق به شیوه رومیان قدیم کاملاً "تضمین" شده است. در عین حال، تعداد بی شماری از مقالات، سخنرانی ها، نامه ها، و بالاخره "وصیت نامه" لنین، تحت قانون اساسی جدید کماکان در توقیف خواهد ماند، چرا که این ها ریگی در کفش رهبران جدید هستند. اگر با لنین این طور معامله می کنند، دیگر لازم نیست درباره سایر نویسندگان چیزی گفت. فرمانروائی زمخت و جاهلانه بر قلمرو علم، ادبیات و هنر یکسره حفظ خواهد شد. "آزادی اجتماعی" هم چون گذشته به معنی وادار ساختن گروه های معینی از جمعیت به حضور در جلساتی خواهد بود که توسط مصادر امور فرا خوانده شده تا قطعنامه های از پیش تهیه شده را به تصویب برسانند. همانند قانون اساسی پیشین، تحت قانون اساسی جدید نیز صدها کمونیست

خارجی که به "حق پناهندگی" شوروی اعتماد کرده بودند، به خاطر جنایتی که علیه اصل حزبی خطانپذیری مرتکب شده اند، در زندان ها و اسارتگاه های کار اجباری باقی خواهند ماند. در زمینه مسائل مربوط به "آزادی"، همه چیز چون گذشته پابرجا خواهد بود. حتا مطبوعات شوروی هم نمی کوشند در این باره ایجاد توهم کنند. برعکس، "تقویت دیکتاتوری" به عنوان هدف اصلی قانون اصلاحی جدید اعلام شده است. دیکتاتوری کی بر کی؟

چنان که قبلا شنیده ایم، از بین بردن تضادهای طبقاتی زمینه را برای مساوات سیاسی فراهم نمود. دیکتاتوری، حالا دیگر دیکتاتوری یک طبقه نیست بلکه دیکتاتوری "مردم" است. اما وقتی مردمی رها شده از تضادهای طبقاتی محمل دیکتاتوری بشوند، این تنها می تواند به معنای مستحیل شدن دیکتاتوری در یک جامعه سوسیالیستی - و بالاتر از همه به معنای بر چیده شدن بساط بوروکراسی - باشد. این چیز است که نظریه مارکسیستی می آموزد. شاید این نظریه اشتباه است؟ و لیکن خود نویسندگان قانون اساسی نیز، اگر چه بسیار محتاطانه، اشاره به برنامه حزب می کنند که توسط نین نوشته شده است. آن چه برنامه واقعاً می گوید، چنین است: "... سلب حقوق سیاسی و کلیه محدودیت هایی که به هر نحو بر آزادی تحمیل می شود، فقط به صورت اقدامات موقتی ضرورت دارند. . . به همان نسبتی که امکان عینی استثمار انسان توسط انسان از بین می رود، این اقدامات موقتی نیز لزوم خود را از دست می دهند. بدین ترتیب، متوقف ساختن "سلب حقوق سیاسی"، با از میان بردن "کلیه محدودیت هایی که به هر نحو بر آزادی تحمیل می شود پیوندی ناگسستنی دارد. وجه مشخصه نیل به جامعه سوسیالیستی تنها این حقیقت نیست که دهقانان با کارگران مساوی شمرده شوند و حقوق سیاسی برای درصد کوچکی از اتباع بورژوا زاده احیاء گردد، بلکه وجه مشخصه نیل به جامعه سوسیالیستی، بالاتر از هر چیز، عبارتست از تثبیت آزادی واقعی برای صد درصد از جمعیت. با انحلال طبقات نه تنها بوروکراسی و نه تنها دیکتاتوری بلکه خود دولت نیز روبه روال

می نهد. ولی بگذار آدم گستاخی پیدا شود و بخواهد کلامی در این باره به زبان آورد: گ. پ. او. در قانون اساسی جدید زمینه مناسبی خواهد یافت تا او را به یکی از اسارت گاه های بی شمار کار اجباری روانه کند. طبقات ملغی شده اند. از شوراها فقط اسم شان باقی مانده. اما بوروکراسی هنوز حضور دارد. مساوات حقوق کارگران و دهقانان، در واقعیت به معنای مساوات در فقدان هر گونه حقوق در مقابل بوروکراسی است.

برقرار ساختن رأی مخفی نیز از اهمیت کمتری بر خوردار نیست. اگر به این امر ایمان داشته باشید که برابری حقوق سیاسی جدید منطبق با حصول مساوات اجتماعی است، آن وقت یک سؤال به صورت معما باقی می ماند، و آن این که: در این صورت، حفاظت از رأی دهی از طریق مخفی گری دیگر چه لزومی دارد؟ مردم یک کشور سوسیالیستی دقیقاً از کی می ترسند و در مقابل دست اندازی های چه کسانی باید از آنان دفاع کرد. قانون اساسی پیشین شوروی، رأی دهی علنی را مانند محدودیت های مربوط به حقوق انتخاباتی، به منزله اسلحه ای می دانست در دست طبقه انقلابی و بر علیه دشمنان بورژوا و خرده بورژوا. اکنون نمی توان چنین فرض کرد که رأی مخفی جهت آسایش خاطر یک اقلیت ضدانقلابی وضع شده باشد. مسأله ظاهراً بر سر دفاع از حقوق مردم است. لکن مردمی سوسیالیستی که به تازگی خود را از شر یک تزار، یک اشرافیت و یک بورژوازی خلاص کرده اند از چه کسی واهمه دارند؟ طفیلی ها در این باره حتماً فکر هم نمی کنند. اما در همین مسأله نکات بیشتری وجود دارد تا در کلیه نوشته های باربوس، لونی فیشر دورانتی، وب و امثال آنان.

در یک جامعه سرمایه داری، غرض از رأی مخفی، دفاع از استثمار شدگان در برابر ارباب استثمارگران است. اگر بورژوازی سرانجام چنین اصلاحی را – البته زیر فشار توده ها – پذیرفت بدلیل آن بود که بورژوازی علاقه داشت دولتت را، دست کم به طور نسبی، از یأس نویدی ای که خود اشاعه داده بود، حفظ کند. لکن در یک جامعه سوسیالیستی ظاهراً نباید پای ارباب استثمارگران در میان باشد. اتباع

شوروی در مقابل چه کسانی باید حفاظت شوند؟ پاسخ روشن است: از بوروکراسی. استالین آن قدر رک و بی پرده بود که این نکته را قبول کند. در برابر این سؤال که لزوم انتخابات مخفی چیست؟ او کلمه به کلمه چنین گفت: "این که ما قصد داریم به شوروی آزادی کامل بدهیم تا به کسانی که می خواهند انتخاب کنند رأی بدهند و "بدین ترتیب، بشریت از طریق منبعی موثق مطلق می شود که امروز "مردم شوروی" هنوز نمی توانند به کسانی که می خوانند انتخاب شان کنند رأی بدهند. عجولانه خواهد بود اگر از این گفته نتیجه بگیریم که قانون اساسی جدید در آینده این امکان را برای مردم شوروی فراهم خواهد کرد. اما فعلاً ما با طرف دیگر این قضیه سرو کار داریم. این "ما"ی که می تواند به مردم شوروی آزادی رأی بدهد یا ندهد، دقیقاً کیست؟ این همان بوروکراسی است که استالین به نامش سخن می گوید و به نامش عمل می کند. این پرده برداری استالین همان قدر که در مورد دولت صادق است در مورد حزب هم صدق می کند، زیرا شخص استالین سمت "دبیر کل حزب" را به کمک سیستمی اشغال کرده است که به اعضای حزب اجازه انتخاب کسانی را که می خواهند نمی دهد. کلمات "ما قصد داریم" آزادی رأی "به مردم شوروی بدهیم"، از کل قانون اساسی قدیم و جدید به مراتب مهم تر است، چرا که قانون اساسی واقعی اتحاد شوروی در همین عبارت غیر محتاطانه نهفته است. قانونی که تدوین آن نه به روی کاغذ، بلکه در عرصه جدال نیروهای زنده انجام گرفته است.

۳- دموکراسی و حزب

و عده اعطای آزادی به مردم شوروی تا رأی "به کسانی که می خواهند انتخاب کنند" بدهند، بیشتر یک ژست شاعرانه است تا یک فرمول سیاسی. مردم شوروی فقط از میان کاندیداهانی حق انتخاب "نمایندگان" خود را خواهند داشت که رهبران مرکزی و محلی آن ها را تحت لوای حزب به مردم حقه کرده باشند. درست است که در طول دوره اول عصر شوروی، حزب بلشویک نیز انحصار عمل را به دست خود

داشت. لکن یکسان شمردن این دو پدیده به معنی پذیرفتن ظاهر به جای واقعیت است. قدغن کردن احزاب مخالف اقدامی موقتی بود که از شرایط جنگ داخلی، محاصره، مداخله نظامی و قحطی ناشی می شد. حزب حاکم که در آن دوران نماینده سازمان اصیل پیشتاز پرولتاریا بود، حیات درونی پر تحرکی را می گذرانید. مبارزه گروه ها و جناح ها تا حدودی جای مبارزه احزاب را گرفته بود. ولی اکنون، زمانی که سوسیالیسم به طور "نهانی و برگشت ناپذیر" پیروز شده است، تشکیل جناح ها را با اسارت گاه های کار اجباری و جوخه ی اعدام پاسخ می دهند. قدغن کردن سایر احزاب از صورت یک بلای موقتی به صورت یک اصل علم شده درآمده است. از "سازمان جوانان کمونیست" حق اشتغال به مسائل سیاسی سلب شده، و آن هم درست در لحظه انتشار قانون اساسی جدید. به علاوه، اگرچه اتباع مرد و زن در سن ۱۸ سالگی از حق رأی برخوردار می شوند، اما حد سنی که تا سال ۱۹۳۶ برای عضویت در "سازمان جوانان کمونیست" وجود داشت (۲۳ سال)، اینک به کلی لغو شده است. بدین ترتیب، یک بار و برای همیشه اعلام گردیده که سیاست ملک طلق بوروکراسی لجام گسیخته است.

استالین در پاسخ به سؤال یک مصاحبه کننده آمریکائی پیرامون نقش حزب در قانون اساسی جدید گفت: "زمانی که طبقات وجود ندارند، زمانی که مرز بین طبقات دارد از میان می رود ("طبقات وجود ندارند، مرز بین طبقاتی - که وجود ندارند! - دارد از میان می رود." - ل. ت.)، باری در چنین زمانی تنها اختلافی که بین اقشار کوچک و مختلف یک جامعه سوسیالیستی باقی می ماند، چیز نیست در ردیف اختلافی که مطلقاً بنیادی نیست. هیچ گونه زمینه پرورش دهنده ای نمی تواند برای ایجاد احزابی که با خودشان مبارزه می کنند وجود داشته باشد. در جایی که چند طبقه وجود ندارند، چند حزب هم نمی تواند وجود داشته باشد، چرا که یک حزب بخشی از یک طبقه است." هر کلمه یک غلط است و بعضی کلمات دو غلط! از آن چه گفته شد به نظر می رسد که اولاً طبقات همگون هستند، ثانیاً مرز کشیده شده بین طبقات مرزی

است سفت و سخت که یک بار و برای همیشه کشیده شده، و ثالثاً این که آگاهی یک طبقه به طور کامل منطبق با موقعیت آن طبقه در جامعه است. بدین ترتیب آموزش مارکسیستی درباره خصلت طبقاتی حزب تبدیل به یک کاریکاتور می شود. به خاطر حفظ ترتیبات اداری، دینامیسم آگاهی سیاسی از جریان تاریخی حذف می شود. واقعیت این است که طبقات ناهمگون هستند، تخصصات درونی آن ها را از هم دریده، و این تخصصات از هیچ راهی جز از راه مبارزه درونی گرایشات، گروه ها و احزاب حل شدنی نیستند. ممکن است با قید شروط مشخصی این را بتوان پذیرفت که "یک حزب بخشی از یک طبقه است." لکن از آن جا که یک طبقه "بخش های" بسیار دارد - بخش هایی که برخی از آن ها به جلو و برخی دیگر به عقب می نگرند - این امکان هست که طبقه مزبور چندین حزب ایجاد کند. به همین دلیل، یک حزب ممکن است متکی بر بخش هایی از طبقات مختلف باشد. در سراسر تاریخ سیاسی، برای نمونه حتی یک حزب را هم نمی توان یافت که منطبق بر یک طبقه باشد - البته در صورتی که ظاهر پلیسی به جای واقعیت گرفته نشود.

پرولتاریا در ساخت اجتماعی اش همگون ترین طبقه جامعه سرمایه داریست. با وجود این، حضور "قشری کوچک" مانند اشرافیت کارگری و بوروکراسی کارگری کفایت تا احزابی فرصت طلب پیدا شوند که در جریان امور تبدیل به سلاح سلطه بورژوازی گردند. این که آیا از نقطه نظر جامعه شناسی استالینیستی، اختلاف بین اشرافیت کارگری و توده های کارگر اختلافیست "بنیادی" و یا این که صرفاً "چیزیست در ردیف اختلاف . . ." به هیچ وجه حائز اهمیت نیست. دقیقاً از این اختلاف بود که لزوم بریدن از سوسیال دموکراسی و ایجاد بین الملل سوم در زمان خود پدید آمد. در جامعه شوروی حتی اگر "طبقه ای هم وجود نداشته باشد"، این جامعه باز دست کم به مراتب از پرولتاریای کشورهای سرمایه داری ناهمگون تر و بغرنج تر است. و نتیجتاً، جامعه شوروی می تواند زمینه پرورش دهنده ای برای تشکیل چندین حزب فراهم کند. استالین با این گذار بی گذار خود به قلمرو

تئوری، چیزی به مراتب بیش از آن چه می خواست ثابت کرد. از استدلال او چنین نتیجه می شود که در اتحاد شوروی نه تنها نمی توان احزاب مختلفی داشت، بلکه در آن جا حتا یک حزب هم ممکن نیست. زیرا جانی که در آن طبقات وجود ندارند، به طور کلی سیاست را نیز در آن جا، جانی نیست. با همه این ها، استالین از این اصل یک نتیجه "جامعه شناسی" می گیرد و این نتیجه به نفع حزبی است که او دبیر کل آن است.

بوخارین سعی دارد مسأله را از جنبه دیگری بررسی کند. او می گوید در مورد مسأله جهت حرکت در اتحاد شوروی- بازگشت به سرمایه داری یا پیشروی به سوسیالیسم - دیگر جای هیچ گونه بحث نیست، بنابراین "نمی توان اجازه داد هواداران طبقات متخاصمی که بساط شان برچیده شده در احزاب متشکل شوند." گذشته از این حقیقت که در کشور سوسیالیسم پیروزمند هواداران سرمایه داری صرفاً دن کیشوت های مضحکی خواهند بود که یا رأی ایجاد حزب ندارند، گذشته از این اختلافات سیاسی موجود در چنین کشوری نیز ابدأ در دوشق سوسیالیسم یا سرمایه داری خلاصه نمی شود. مسائل دیگری هست: چگونه باید به سوی سوسیالیسم پیش راند، با چه سرعتی و غیره. انتخاب راه کم اهمیت تر از انتخاب مقصد نیست. راه را چه کسی انتخاب خواهد کرد؟ اگر زمینه پرورش دهنده احزاب سیاسی واقعاً از میان رفته، پس هیچ دلیلی برای قدغن کردن احزاب وجود ندارد. برعکس، اینک زمان آن فرا رسیده که برطبق برنامه حزب "کلیه محدودیت هائی که به هر نحو بر آزادی تحمیل می شود"، لغو گردد.

استالین برای زدودن شک و تردیدهای طبیعی مصاحبه کننده آمریکائی، نکته تازه ای را پیش کشید: "فهرست کاندیداها نه فقط از طرف حزب کمونیست بلکه از سوی انواع سازمان های غیر حزبی نیز عرضه خواهد شد. و ما صدها سازمان از این نوع داریم . . . هر قشر کوچکی (از جامعه شوروی) می تواند منافع ویژه خود را داشته باشد و این منافع را از طریق سازمان های اجتماعی بی شماری که موجود

است منعکس بکند (بیان بکند؟). "این سفسطه هم بهتر از سفسطه های دیگر نیست. سازمان های "اجتماعی" شوروی - سندیکاهای کارگری، تعاونی ها، سازمان های فرهنگی، و غیره - به کمترین درجه نماینده منافع "قشرهای کوچک" گوناگون نیستند، چرا که ساخت سلسله مراتبی تمام این سازمان ها یکسان است. حتا در مواردی که آن ها ظاهراً معرف سازمان های توده ای از قبیل سندیکاهای کارگری و تعاونی ها هستند، باز هم نقش فعال در آن ها انحصاراً بوسیله نمایندگان گروه های ممتاز بالائی ایفا می شود و کلام آخر نیز با "حزب" - یعنی با بوروکراسی - است. قانون اساسی رأی دهنده را صرفاً از اسقف به اسقف اعظم رجوع می دهد.

مکانیسم این جریان با کمال دقت در خود متن قانون اساسی بیان شده است. ماده ۱۲۶ که محور قانون اساسی را، به عنوان یک سیستم سیاسی، تشکیل می دهد، برای اتباع مرد و زن این "حق را تضمین می کند" که خود را در سندیکاهای کارگری، تعاونی ها و سازمان های جوانان، ورزشی، دفاعی، فرهنگی، فنی و علمی متشکل کنند. اما در مورد حزب - یعنی جایی که قدرت متمرکز گردیده - موضوع بر سر حق همگان نیست، بلکه مربوط به امتیاز یک اقلیت است. "... فعال ترین آگاه ترین (البته از نقطه نظر بالائی ها - ل. ت.) افراد در صفوف طبقه کارگر و دیگر قشرهای توده زحمتکش، در حزب کمونیست گرد هم می آیند. ... حزبی که کانون هدایت کننده کلیه سازمان ها، هم سازمان های اجتماعی و هم سازمان های حکومتی را، تشکیل می دهد." این فرمول که با صداقتی حیرت آور در خود متن قانون اساسی گنجانده شده، نقش سیاسی سراپا قلبی آن "سازمان های اجتماعی" یعنی شعبه های فرعی دستگاه بوروکراتیک را - فاش می سازد.

اما اگر قرار نیست که احزاب با هم مبارزه ای داشته باشند، شاید جناح های مختلف در داخل یک حزب می توانند در این انتخابات دموکراتیک خود را عیان کنند؟ مولوتف در پاسخ به سؤال یک روزنامه نگار فرانسوی پیرامون گروه بندی های حزب حاکم گفت: "در حزب کوشش هائی برای ایجاد جناح های خاص به کار رفته است. ... اما

اکنون سال ها از زمانی که وضع در این مورد تغییر اساسی کرده می گذرد و حزب کمونیست عملاً به صورت یک واحد است. " این نکته را تصفیة های دائمی و اسارت گاه های کار اجباری به بهترین وجه نشان می دهد. پس از این اظهار نظر مولوتف، مکانیسم دموکراسی کاملاً روشن می شود. ویکتور سرچ می پرسد: "اگر قرار باشد هر کارگری که به خود جرأت طرح یک درخواست را می دهد و یا انتقادی به زبان می آورد محکوم به زندان شود، دیگر چه چیز از انقلاب اکتبر باقی خواهد ماند؟ البته که از این پس شما می توانید هر قدر که دلتان خواست صندوق رأی مخفی بر پا کنید!" این سخن درست است: حتی هیتلر هم به حریم رأی مخفی تجاوز نکرد.

اصلاح گران با زور زدن بسیار، استدلالات نظری پیرامون رابطه متقابل طبقات و احزاب را پیش کشیده اند. مسأله نه بر سر جامعه شناس بلکه بر سر منافع مادی است. حزب حاکم که در اتحاد شوروی انحصار عمل را به دست دارد، به منزله دستگاه سیاسی بوروکراسی است، بوروکراسی ای که در واقع چیزی برای از دست دادن ندارد و نمی تواند چیز دیگری هم به دست آورد. بوروکراسی می خواهد "زمینه پرورش دهنده" را برای خودش تنها حفظ کند.

* * *

در کشوری که گدازه ی انقلاب آن هنوز رو به سردی نگذاشته، امتیاز صاحبان امتیاز را می سوزاند، همان طور که یک ساعت طلای دزدی دست سارق ناشی را می سوزاند. قشر حاکم شوروی آموخته است که باید با ترس کاملاً بورژوایی از توده ها بترسد. استالین با کمک بین الملل کمونیستی، امتیازات ویژه و روزافزون دوایر بالائی را توجیه "نظری" می کند و با کمک اسارت گاه های کار اجباری، در مقابل نارضائی مردم، به دفاع از اشرافیت شوروی می پردازد. برای آن که این مکانیسم همواره کارگر باشد، استالین مجبور است از هر چند گاه علیه بوروکراسی – البته با موافقت ضمنی خود آن – جانب "مردم" را بگیرد. او این را مفید تشخیص

می دهد که با توسل به صندوق رأی مخفی، دست کم پاره ای از مفاسدی را که دارند دستگاه دولت را از هم می درند بزداید.

در سال ۱۹۲۸ بود که راکوفسکی، ضمن بحث پیرامون مواردی از گانگستریسم بوروکراتیک که تق شان درآمده بود، نوشت: "بارزترین خصوصیت و خطرناک ترین چیزی که در این موج افوضاحات روزافزون به چشم می خورد، انفعال توده هاست، آن هم بیشتر در توده های کمونیست تا غیر حزبی ها . . . توده ها به سبب هراسی که از صاحبان قدرت دارند و یا صرفاً به خاطر بی تفاوتی سیاسی، بدون اعتراض از کنار این افوضاحات رد شده اند و یا این که یک غرولند ساده کرده اند و بس." در طی هشت سالی که از آن زمان می گذرد، شرایط به مراتب بدتر شده است. فساد دستگاه سیاسی که در هر قدم خود را عیان می کند، هستی خود دولت را مورد تهدید قرار داده است - دولتی که اکنون دیگر وسیله ای برای دگرگونی سوسیالیستی جامعه نیست بلکه به شکل منبع قدرت، درآمد و امتیاز برای قشر حاکم عمل می کند. استالین ناچار شد اشاره ای هم به این انگیزه برای اصلاح بکند. او خطاب به روی هاوارد گفت: "ما کم نداریم موسساتی که بد کار می کنند... رأی مخفی در اتحاد شوروی شلاقی خواهد بود در دست مردم برای مقابله با ارگان های قدرتی که بد کار می کنند." یک اقرار تحسین انگیز! بوروکراسی پس از آن که به دست خود جامعه ای سوسیالیستی آفریده، احساس می کند به . . . شلاق نیاز دارد! این یکی از انگیزه های اصلی اصلاح قانون اساسی است. انگیزه دیگری هم هست که اهمیت آن کمتر نیست.

قانون اساسی جدید، با انحلال شوراها، کارگران را در توده ی عامه مردم حل می کند. البته دیر زمانی است که شوراها از نظر سیاسی اهمیت خود را از دست داده اند. لکن با رشد تخصصات جدید اجتماعی و بیداری نسل تازه، شوراها ممکن است دوباره جان بگیرند. البته شوراهای شهری، با شرکت روزافزون جوانان کمونیست تازه نفس و پرانتظار در آن ها، باید از همه بیشتر موجب هراس باشند.

فرق بین تجمل و نیاز، در شهرها خیلی روشن به چشم می آید. خواست اول اشرافیت شوروی، خلاص شدن از شر شوراهای کارگری و شوراهای ارتش سرخ است. سر و کله زدن با نارضائی های توده پراکنده روستائی، بسیار آسان تر است. حتا می توان از دهقانان اشتراکی شده، تا حدی با موفقیت، علیه کارگران شهر استفاده کرد. این نخستین بار نیست که یک ارتجاع بوروکراتیک، در مبارزه خود علیه شهر، تکیه بر روستا کرده است.

هر چیزی که در قانون اساسی جدید اصولی و دارای اهمیت است و آن را به سطح خیلی بالاتری از دموکراتیک ترین قوانین کشورهای بورژوائی ارتقاء می دهد، صرفاً تفسیر آبکی و رقیقی است که در آن از اسناد بنیادی انقلاب اکتبر به عمل آمده است. هر چیزی که با ارزیابی دست آورد های اقتصادی سر و کار دارد، واقعیت را با ارائه چشم اندازی دروغین و اغراق آمیز تحریف می کند. و بالاخره هر چیزی که مربوط به آزادی و دموکراسی می شود، آکنده از روحیه قلدری و بد خواهی است.

قانون اساسی جدید که به راستی معرف پسر وی بزرگ از اصول سوسیالیستی به اصول بورژوائی است، و لباسی است که برای قامت گروه حاکم بریده و دوخته شده، همان مسیر تاریخی رویدادهای دیگر را دنبال می کند: طرد انقلاب جهانی به خاطر مجمع ملل، تثبیت مجدد خانواده بورژوائی، جایگزین کردن قشون مردم به وسیله ارتش ثابت، احیای در جات و مدال ها، و رشد نابرابری ها. با تقویت کردن خود کامگی بوروکراسی "مافوق طبقه" از نظر قضائی، قانون اساسی جدید زمینه سیاسی را برای تولد یک طبقه دولتمند جدید فراهم می کند.